

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

فرستنده: عنایت و همن

۰۳ اکتوبر ۲۰۱۵

مطلب زیر برگرفته از کتاب "کشکول طبسی"، نوشته آیت الله طبسی است، که عیناً تقدیم می گردد:

## جابه جایی من و الاغها

در روزگاری که هنوز پای ماشین به زندگی ایرانیان باز نشده بود، مردم جهت حمل مصالح ساختمانی از الاغ استفاده می کردند و جماعتی را که این شغل را پیشه خود کرده بودند، الاغدار می نامیدند. در میان این صنف، شخصی بود به نام "عباس گچی" که صاحب بیشترین الاغ بود و برای خودش صاحب اسم و رسمی بود.

"عباس گچی" آدم خوش مشرب و مردم داری بود، و همه او را به خاطر درست کاری اش دوست داشتند، و با وجودی که مشروب زیاد می خورد و همیشه به دنبال الاغ هایش در حال جابه جایی مصالح، با صدای دلنشینش آواز هم می خواند، با اینحال مردم کاری به مشروبخواری او نداشتند.

دست بر قضا بعد از مدتی ورشکست می شود و از مال دنیا هیچ چیز برایش باقی نمی ماند، و مجبور به فروش الاغ هایش می شود، و محل زندگی خود را ترک نموده و عازم سفری بدون مقصد، باجیب خالی، و بدون هیچ امیدی، سر به بیابان می گذارد...

پس از طی یکی دو روز پیاده روی، تشنه و گرسنه به شهر کوچکی می رسد و به خاطر این که جایی نداشته، وارد مسجد جامع شهر می شود و در گوشه ای می نشیند، و تا چند روز توسط خادم مسجد پذیرائی مختصری می شود و کم کم وارد صف نماز جماعت شده، ساکن مسجد می شود و در این مدت به خطبه های ملای مسجد گوش داده.. و از کتاب های مذهبی مسجد جهت کسب دانش مذهبی استفاده می کند و خیلی زود در دل مردم جا باز می کند. پس از مدتی...

ملای مسجد فوت نموده، و مردم او را به عنوان جانشین ملای فوت شده به امام جماعت مسجد انتخاب می کنند!.. روزگار بدین منوال می گذرد، و بعد از چها - پنج سال، گذر یکی از همشهری های او به همان شهر می افتد و برای ادای نماز، عازم مسجد جامع می شود و به صدای دلنشین موعظه و تلاوت قرآن توسط ملای مسجد گوش می دهد، و شک می کند که آیا این، همان "عباس گچی" است؟

پس از نماز، سراغ امام جماعت رفته، و ضمن سلام و احوال پرسی می گوید: حاج آقا!... شما شباهت بسیار زیادی به یکی از آشنایان سابق من دارید...؛ به اسم "عباس گچی" ..

ملای مربوطه پاسخ می دهد: من همان "عباس گچی" هستم، که می گوئی...

شخص می گوید ؛ آخر چطور می شود که یک آدم عرق خور، که همیشه کارش پشت سر الاغ ها .. و آوازخواندن بود..، کارش به اینجا برسد که به یک مرد خدا!...، و روحانی!...، تبدیل شود..؟!، این یک معجزه الهی است!!!!....

"عباس گچی" می گوید : زیاد شلوغش نکن و هندوانه زیر بغل من نگذار...

من هیچ فرقی نکرده ام، و همان "عباس گچی" هستم. تنها فرقی که پیش آمده... جابه جایی من و الاغ هاست...

قبلاً من پشت سر الاغ ها بودم...، حالا الاغ ها پشت سر من هستن... همین!!